

# قصه

۷۰۰۰۰ تومان  
آبان ماه ۱۴۰۲



هسته‌ی هلو

بهترین خانه‌ی شهر مرجانی

دایناسورشناس کوچک

## سلام... سلام... بچه‌ها سلام!

بیجو و جیبو، بهار گل، شای‌شای و گلک و کلی قصه‌ی دیگر دوست دارند بیایند دیدن شما. شما هم دوست دارید آن‌ها را ببینید و قصه‌هایشان را بخوانید؟ **بله!** فقط کافی است به این شماره ۸۸۲۵۶۴۳۶-۰۲۱ زنگ بزنید و برای گرفتن اشتراک ماهانه‌ی قلک ثبت نام کنید.



medadaabi.ir @medad\_aabi  
۰۲۱ ۸۸ ۳۵ ۶۴ ۳۶ ۰۲۱ ۸۸ ۳۵ ۶۰ ۷۶

## گروه سنی مخاطبان ماهنامه قلک

● ۳-۴ ● ۵-۶ ● ۷-۸ ● ۹-۱۰ ●

ماهنامه  
کودک  
۱۱۲  
قلک

سال نهم - شماره ۱۱۲ - آبان ماه ۱۴۰۲ - ۳۶ صفحه

زمینه انتشار: اطلاعات و آموزش مبانی اقتصاد برای کودکان  
مناحب امتیاز: مؤسسه مطبوعاتی دایره رنگی ایده‌آل  
مدیر مسئول: بهنام تقی‌پور  
جانشین مدیر مسئول: بهروز تقی‌پور  
سرمدبیر: معصومه یزدانی  
مدیر داخلی: الهام تقی‌پور  
کارشناس شعر: زهرا موسوی  
کارشناس داستان: زهرا شاهی  
ویراستار: ریحانه جعفری  
تصویرگر جلد: المیرا اسکندری  
گرافیک و صفحه‌آرایی: نگار آشتیانی عراقی  
پخش و فروش: روشن مهدوی‌نیا  
مالی و اداری: سمیرا کیانی  
تولید محتوای تصویری: محمد تقی‌پور  
امور مشترکین: آزاده آخوندی  
فضای مجازی: فاطمه تقی‌پور  
مجری طرح: موسسه فرهنگی هنری آینده پژوهان مدیریت ارتباطات

**اشتراک ماهنامه قلک**  
شش ماهه: ۴۵۰ هزار تومان  
یک ساله: ۹۰۰ هزار تومان  
مبلغ فوق را به شماره کارت  
۵۰۲۲-۲۹۷۰-۰۰۱۲-۲۶۹۲  
کنید و جهت برقراری اشتراک با شماره ۸۸۳۵۶۴۳۶-۰۲۱ تماس بگیرید.  
برای تهیه‌ی شماره‌های ۲ تا ۱۱۲ و اشتراک با دفتر مجله تماس بگیرید.



نشانی: تهران، خیابان جهان‌آرا، خیابان سی‌وچهارم، پلاک ۵۸، طبقه سوم  
تلفکس: ۸۸۳۵۶۴۳۶ پخش فروشگاه: مداد ادبی  
چاپ: سرمدی / نشانی: خیابان انقلاب - پل چوبی - روبه‌روی ایستگاه BRT - شماره ۲۰۵ - تلفن: ۷۷۵۳۸۳۲۵  
www.qollak.ir @qollakmag @qollakmagazine @qollakmag

اگر قلک تا تاریخ دهم هر ماه به نشانی شما نرسید، لطفاً به شماره ۰۲۱ ۸۸۳۵۶۴۳۶ (Majalleh) در تلگرام پیام بدهید یا با ما تماس بگیرید.  
مشترک‌های محترم قلک



فدای مهربون

# روستی

خدا دوست دارم چون

دوستی رو آفریدی

این همه خنده‌ها رو

تو از کجا خریدی؟

چطوری فهمیدی که

خنده قشنگ و نازه

برای دوستی‌هامون

به خنده هم نیازه؟

شادی رو آفریدی

تا غم بره نمونه

بیخودی نیست که هستی

یه خالق نمونه



عکس این دوستان مهربان  
روی جلد قلک ۱۳ هم چاپ  
شده است. شما می‌توانید  
قلک را از مدادآبی بخواهید.

قلک

کتابخانه میرزاپی

روزها موسیقی

# بهترین خانه‌ی شهر مرجانی

هر سال در شهر مرجانی بین ساختمان‌هایی که تازه ساخته می‌شد، مسابقه‌ی

«بهترین خانه کدام است؟» برگزار می‌شد.

امسال آقای هشت‌پای انبوه‌ساز آپارتمانی جدید ساخته بود و گذاشته بود برای فروش. البته در مسابقه‌ی بهترین خانه هم شرکت کرده بود.

آقای اسب دریایی تیزپا هم یک آپارتمان مرجانی چهار طبقه ساخته بود که چشم همه را گرفته بود. هر طبقه یک تراس بزرگ روبه دره‌ی اقیانوسی با منظره‌ی سبز ابدی داشت، چون پارک اقیانوس آرام آنجا بود و دیگر خانه‌ای ساخته نمی‌شد. در ضمن زیباترین کمد و کابینت درجه یک صدفی را به کار برده بود. کف آپارتمان از سنگ‌های

صیقلی کف اقیانوس بود که چشم همه را می‌گرفت. حتی ورودی ساختمان را با مروارید تزئین کرده بود که زیباتر باشد.

چند ستاره‌ی دریایی استخدام کرده بود تا نمای ساختمان را نورپردازی کنند. همه می‌دانستند که امسال در مسابقه‌ی

بهترین خانه ساختمان اسب دریایی تیزپا برنده می‌شود اما آقای هشت‌پای انبوه‌ساز، مثل همیشه وقتی خانه‌ای را

می‌ساخت امنیت ساختمان خیلی خیلی خیلی برایش مهم بود. هر مرجانی که روی مرجان بعدی قرار می‌گرفت باید

حسابی محکم می‌شد. تمام نکات ایمنی را با دقت رعایت می‌کرد تا ساختمانش ایمن باشد.



این بار با خودش فکر کرد: «چی می‌تونه ساختمانم رو به جایی تبدیل کنه که ساکنانش با خیال راحت راحت توش زندگی کنن؟» جوابی که به ذهنش رسید بیمه‌ی ساختمان بود. رفت پیش خانم مارماهی بیمه‌گذار و گفت: «می‌خوام کل ساختمانم رو بیمه‌ی ایمنی ساختمان کنم.» خانم مارماهی عینکش را تکان داد و گفت: «اول باید ساختمانت رو بازدید کنم جناب هشت‌پای انبوه‌ساز.»

فردا خانم مارماهی پایین و بالا، پله‌ها و نرده‌ها، دیوار و سقف، ستون و آسانسور، زلزله‌گیر و سیل‌بند ساختمان را حسابی دید. وقتی از ایمنی و استحکام کامل ساختمان مطمئن شد، کل ساختمان را بیمه کرد.

چندروز بعد تو روزنامه‌ی شهر مرجانی خبری چاپ شد:  
«دیشب شهر اسفنجی دچار یک طوفان دریایی بزرگ شد  
و تعدادی از ساختمان‌ها آسیب دیدند.»  
حالا هر کسی در شهر مرجانی می‌خواست از ایمنی ساختمانش مطمئن شود.  
بالاخره مسابقه‌ی بهترین ساختمان برگزار شد.



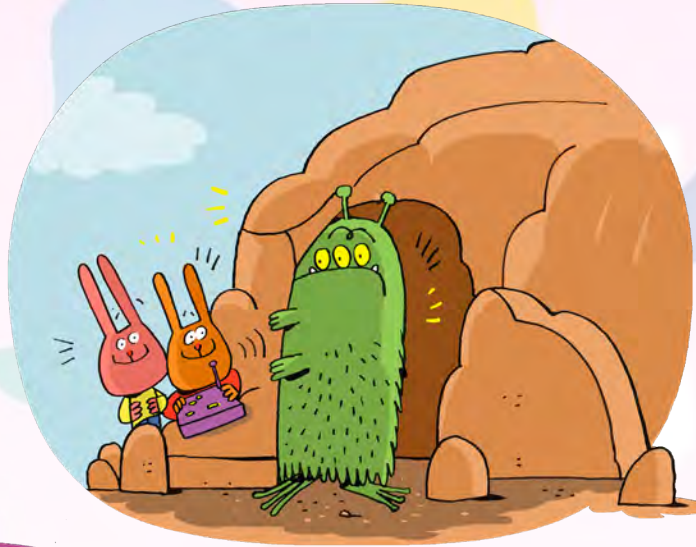
یعنی لاک‌پشت با تجربه گفت: «دوستان، با دقت بررسی کنید. فقط به ظاهر توجه نکنید!»  
عمو چنگیز خرچنگ گفت: «خیالت راحت، من چنگ‌هام را لابه‌لای مرجان‌های این ساختمان‌ها می‌کشم تا مطمئن بشم همه چیز درسته.»  
ملخ خانواده‌دار گفت: «توی یک خونه هیچی به اندازه‌ی امنیت و آسایش بچه‌ها برام مهم نیست.»  
دلک‌ماهی جدی گفت: «باور کنید درباره‌ی مسائل ایمنی ساختمان با احدی شوخی ندارم.»  
ماهی بادکنکی پف پفی هم تا آمد حرفی بزند یاد طوفانی دریایی در شهر اسفنجی افتاد.  
ترسید و یکهو گرد و قلنبه شد. مجبور شدند برای استراحت بفرستندش خانه  
هیئت داوران ساختمان آقای اسب دریایی تیزپا را دیدند. از دیدن آن همه زیبایی  
کیف کردند. بعد ساختمان آقای هشت‌پا را بازدید کردند. وقتی چشمشان به  
برگه‌ی بیمه‌ی ایمنی ساختمان خورد، قلبشان پر از آرامش و شادی شد.  
هیئت داوران رأی خود را این طور اعلام کردند:  
«در این دوره از مسابقات، ساختمان آقای هشت‌پای انبوه‌ساز

به خاطر ایمنی کامل  
و داشتن بیمه‌ی ساختمان

به عنوان بهترین خانه‌ی شهر اعلام می‌شود.»

# جیبیولوم‌ها کی می‌آیند!

این ماییم!



نسترن فتحی



میثم موسوی



من و بیجو با دستگاه مخصوص منبعیاب  
یک کوه پیدا کردیم. این کوه جیبیلیوم دارد.  
جیبیجولی‌ها با استفاده از این ماده

کلی انرژی تولید می‌کنند.





حالا وقتش شده که برای کار در معدن جیبیلیوم، چند نیروی کار خوب پیدا کنیم. نیروی کار خوب یعنی کسی که کارش را خوب بلد باشد. قانون و روش کار را که فهمید و موافق بود، دقیق و منظم به آن عمل کند. اگر روش بهتری در کارها بلد است به مدیر بلوید تا همه از آن استفاده کنند.

ما به این غول جیبیجولی  
مهربان گفتیم پشت  
خانه‌اش، توی دل کوه،  
**جیبیلیوم**

هست. او هم قبول کرد به  
کوه بغلی اسباب‌کشی کند.  
خودش هم در جمع کردن  
جیبیلیوم با کیفیت کمک کند.



این ماییم!



این ماییم. حالا یک مجموعه‌ی کاری خوب داریم. در مجموعه‌ی کاری حواس همه فقط به کار خودشان است تا بهتر انجامش بدهند. این طوری می‌شود موفق شد و کلی بالا و پایین پرید.

حالا تو بگو؛ در کار گروهی اعضای گروه را چطور انتخاب می‌کنی؟

# مهرماند کوچک



مهرابه غنی. ۶ ساله از کرج

# بستنی خرسی

افبار قل... قَلکی

آقای تقریباً سی ساله‌ای  
در آمریکا، بیشترین  
تعداد خرس عروسکی  
دنیا را دارد!



زهرا جلیبی‌فر

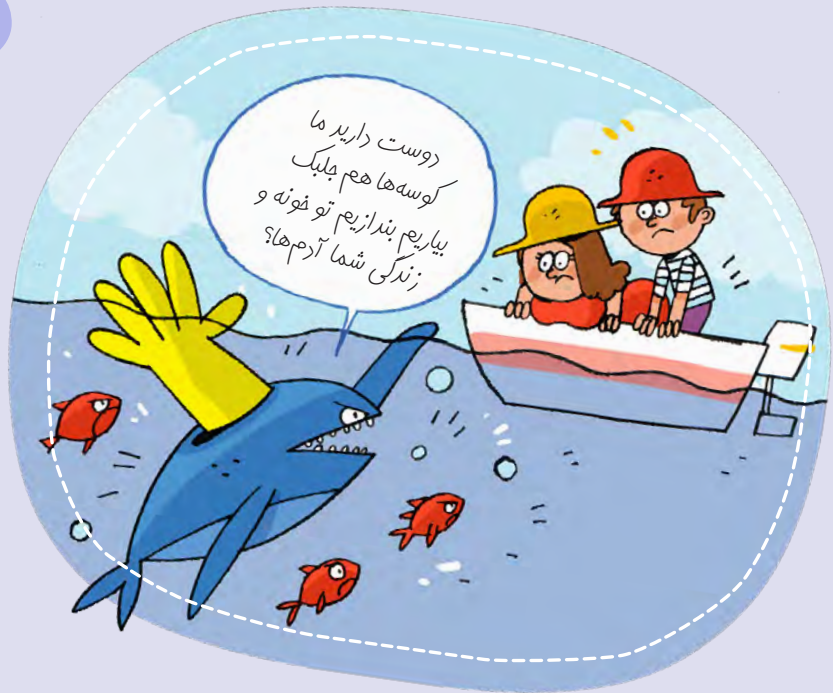


میثم موسوی

در یک کشور  
حدود هزار نفر لباس فضانوردی  
پوشیدند و کنار هم جمع شدند.  
این بیشترین تعداد آدم با لباس  
فضانوردی است که تا حالا در  
یک جا دیده شده‌اند.

مگ

یک خانم  
و همسرش بچه کوسه‌ای  
را که سرش توی یک  
دستکش گیر کرده بود،  
نجات دادند.



سموری یواشکی  
وارد حوضچه‌ی یک  
هتل شد، و یک عالمه از  
ماهی‌های گران قیمت آن  
را خورد!

# کتاب پاره

دویدم و دویدم  
به یک کتاب رسیدم  
کتابه بیچاره بود  
چندتا صفحه‌اش پاره بود  
خط‌خطی‌هاش زیاد بود  
این کار کی؟ مداد بود



زهرا موسوی



وندا کریمی

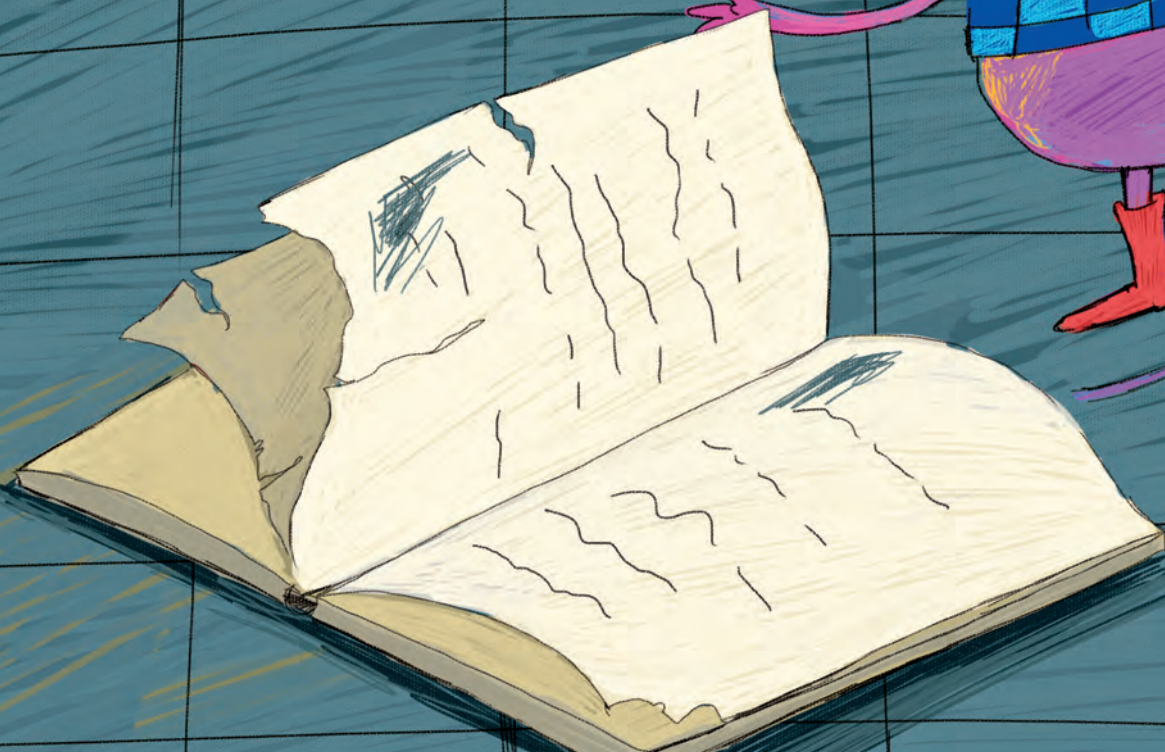


کنار پای موشه  
افتاده بود یه گوشه

نه دوستی داشت نه یاری  
نه حرفی و نه کاری

تا شده بود گوشه هاش  
دلم کباب شد براش

جلد کتاب لگ لگی  
زشت شده بود طفلی



موش موشی اون رو برداشت  
کتاب و تنها نداشت  
کتاب و برد تو لونه  
تا قصه‌اش و بخونه  
اما کتاب خسته بود  
برگه‌هاش و بسته بود

گفت موشی مهربون  
قصه‌ی من رو نخون  
بزبز قندیم کجاست؟  
گرگه چرا بی صداست؟  
مرغی خانم پا نداشت؟  
تو قصه‌هام جا نداشت؟  
پس خاله سوسکه چی شد؟  
رفت و عروس کی شد؟  
کی رفت سراغ فیله؟  
چی شد دماغ فیله؟

روباه من دُمش کو؟  
روستا با مردمش کو؟  
لگ لگ من کلاغ شد  
گورخرم الاغ شد  
درخت باغم کجاست؟  
تتور داغم کجاست؟  
پاره شدن قصه‌هام  
صدتا شدن غصه‌هام  
قصه‌ی نصفه کاره  
فایده‌ای نداره







یه روز تمیز بودم من  
خیلی عزیز بودم من  
نقاشی هام قشنگ بود  
وای که چه رنگارنگ بود  
اما حالا چی شدم  
بدم میاد از خودم  
زشت و کثیف و پاره  
هیشکی دوسم نداره

موش موشی گفت چه حرفا  
کتاب جونم بفرما  
خونہی من مال تو  
تا خوب بشه حال تو  
تو دوست خوب مایی  
با قصه آشنایی



خیلی چیزا می دونی  
قصه برام می خوننی  
من با تو مهربونم  
قدرت و خوب می دونم  
بمون همین جا پیشم  
خُب بشو قوم و خویشم  
بمون همین جا ممنون  
دوستت دارم کتاب جون

# و دستیار خان کارآگاه مام

حامد با دو تا سیب توی اتاق آمد  
و یکهو داد زد: «چرا ماشینم را شکستی؟»  
نیما هدفون را از روی گوشش برداشت و گفت: «چی؟»  
حامد سیبها را پرت کرد و داد زد: «منم کاردستی تو را خراب می‌کنم.»

نیما گفت: «آخه چرا؟»

مامان و حانیه از سر و صدای حامد آمدند توی اتاق. حامد  
می‌خواست کاردستی نیما را بردارد. نیما رفته بود روی صندلی  
و کاردستی‌اش را بالا گرفته بود تا دست حامد به آن نرسد.



مامان گفت: «چی شده؟»

حامد گفت: «نیما ماشینم را شکسته. من هم می‌خواهم  
کاردستی‌اش را خراب کنم.»

نیما گفت: «مامان، من نشکستم!»

حامد گفت: «دروغ می‌گه، مامان! فقط خودش توی اتاق بود.»  
مامان کلاه نیما را از چوب لباسی پشت در برداشت و روی سر  
خودش گذاشت و گفت:

«کارآگاه مام وارد می‌شود!»



حانیه دوید توی اتاق خودش. زودی با

## ذره بین

9

## دفتر یادداشتش

برگشت و گفت: «دستیار حان در خدمت است.»

کارآگاه مام گفت: «آقا حامد ماشین تان کجا بود؟»

حامد گفت: «روی میزم.»



دستیار حان دفتر و مدادش را داد به حامد و گفت: «کروکی بکش! یعنی جای دقیقش را روی میز بکش.»  
حامد کشید. دستیار حان خودش کروکی ماشین زیر میز را هم کشید.



مریم شجاعی پور



فاطمه زماندهرو

کارآگاه مام گفت:

«آقا حامد، آخرین باری که ماشینت را سالم دیدی، کی بود؟»

حامد گفت: «وقتی رفتم آشپزخانه و بستنی خوردم، دو تا سیب هم آوردم.»

کارآگاه مام گفت: «آقا نیما شما آن موقع چکار می کردی؟»

نیما گفت: «من از ساعت ده تا پنج دقیقه قبل

سر کلاس آنلاین نقاشی بودم. خانم مربی ام هم شاهد است. حتی از جایم بلند نشدم.» کارآگاه مام گفت:

«دستیار حان بررسی کن کس دیگری هم توی اتاق آمده یا نه؟»

دستیار حان همه جا را نگاه کرد و گفت: «رد پای نیست،

اما من صدای شترق شنیدم.»

کارآگاه مام گفت: «توی یک اتاق چه چیزهایی

شترق می کنند؟»

در اتاق، در کمد، پنجره، در کشو. دستیار حان همه را بررسی

کرد. در کمد قفل بود، پس نمی توانست شترق کند. در اتاق

بسته بود. کشو هم آن قدر پر بود که اصلاً بسته نمی شد.

کارآگاه مام رفت پشت پنجره و بالکن را نگاه کرد. لباس ها

روی بند رخت بالکن تکان می خوردند. یک پیراهن روی

زمین افتاده بود.



کارآگاه مام دور و بر پنجره را نگاه کرد. توپی را دید که قل خورده بود زیر تخت نیما. کارآگاه مام گفت:

«حامد، این توپ از اول زیر تخت بود؟»

حامد گفت: «نه. من گذاشته بودمش پشت پنجره.»

کارآگاه مام گفت: «پس مقصر توپ است. می‌توانی تنبیه‌ش کنی.»



حامد گفت:  
«توپ؟ چه جور؟»

دستیار خان توی دفترش نقاشی پنجره‌ی باز، توپ، ماشین و باد را کشید و گفت: «خب، لای پنجره باز بوده. باد آن را تکان داده. پنجره خورده به توپ. توپ قل خورده و خورده به ماشین.»  
کارآگاه مام گفت: «چون نیما هدفون داشته هیچ صدایی را نشنیده.  
قبل از هر قضاوتی به نشانه‌ها دقت کن!»



# کتابخانه‌های جالب اطراف جهان

در آرژانتین یک نفر یک ماشین جنگی را تبدیل به یک کتابخانه‌ی متحرک کرده و چند هزار کتاب را با آن جابه‌جایی کند. هدف او از این کار مبارزه با جنگ و ترویج صلح و دوستی است.



در بعضی از کشورها کتابخانه‌هایی به شکل دستگاه‌های اتوماتیک وجود دارند که هر ساعتی از شبانه‌روز می‌شود از آن‌ها کتاب گرفت.



در کنیا کتابخانه‌های شتری هستند، که با جعبه‌های کتاب این‌ور و آن‌ور می‌روند و به دوستداران کتاب‌خوانی کتاب می‌رسانند.



کتابخانه‌های کوچک رایگان در خیلی  
جاهای دنیا هستند. کتابخانه‌هایی که  
مردم خودشان درست می‌کنند و سر راه  
نصب می‌کنند تا هر کس کتاب خواست  
از آن بردارد یا کتاب‌های اضافه‌اش را آن‌جا  
بگذارد. مثل لانه‌ای برای کتاب‌های مهاجر!



حتی لازم نیست یک کتابخانه‌ی لانه  
پرنده‌ای بسازید. می‌توانید مثل بعضی  
مردم **نیوزلند** از یک  
وسیله‌ی خراب و قدیمی مثل یخچال هم  
کتابخانه درست کنید.

شاید فکر کنید رفتن به کنار دریا فقط  
برای شنا و آفتاب گرفتن و ماسه‌بازی  
است. ولی کتاب‌خوان‌ها حتی کنار دریا هم  
دست از خواندن بر نمی‌دارند. برای همین  
در **پالغارستان** یک  
کتابخانه‌ی ساحلی هست!







در انگلیس خیلی از کیوسک‌های  
تلفن قدیمی که این روزها کمتر از آن‌ها استفاده  
می‌شود تبدیل به کتابخانه‌های رایگان و سرراهی  
شده‌اند. مردم خودشان کتاب‌هایشان را آن‌جا  
می‌گذارند و هر کتابی بخواهند برمی‌دارند.

در نروژ هم یک کتابخانه‌ی شناور هست  
که یک عالمه کتاب را با خودش این‌ور و آن‌ور می‌برد.  
کتاب‌خوان‌هایی که قایق‌سواری هم دوست  
داشته باشند عاشق این کتابخانه می‌شوند.



این کتابخانه‌ی عجیب در چین معماری  
خیلی جالبی دارد. قفسه‌های کتابخانه تا سقف  
ادامه دارند و هم‌جای کتابند، هم‌پله برای بالا  
رفتن، هم‌جای نشستن و خواندن!

شما درباره‌ی کتابخانه‌های ایران چه می‌دانید؟ می‌دانستید در ایران هم کتابخانه‌های  
کوچک و نشتری و اتوبوسی داریم هم کتابخانه‌های خیلی بزرگ با معماری‌های زیبا؟  
اطراف خانه‌ی شما کتابخانه یا کتاب‌فروشی هست؟ حتماً به آن سر بزنید.

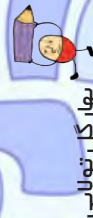


# دایناسورشناس کوچیل

سلام من بهارگل هستم.  
خبرنتارا افتخاری قلک.  
لطفا خودت را به بچه‌های قلک  
معرفی کن.



سلام. بچه‌ها من  
یحیا صمدی نبار منفرد هستم.  
دانش آموز کلاس اول و علاقمند  
به دایناسورها و دانش آموز  
ترم سوم دایناسورشناسی.



بهارگل توانایی

آیا تو زیاد کتاب دایناسور داری؟ چی شد که کلاس دایناسورشناسی رفتی؟ در آنجا چه کار می‌کنی؟



طبقه‌ی بالای کمدم پر از کتاب دایناسورشناسی هست. و چون علاقه‌ام زیاد بود رفتم کلاس دایناسورشناسی. آنجا درباره‌ی اسکلت و مجموعه‌ی دایناسورها و حتی بیماری‌هایشان حرف می‌زنیم. خود مربی‌مان هم محیط زیست‌شناس هست.

توی کلاس دایناسورشناسی از چه وسایلی استفاده می‌کنید؟



اسکلت یا چیزی که نشان بدهد دایناسورها وجود داشتند و چه شکلی بودند، مثل فیگور دایناسورها.

شما را اردو هم برده‌اند؟ مثلاً موزه که چیزهایی که از دایناسورها مانده را ببینید؟



ما را برده‌اند اردو، ولی اردوهای موزه‌ای نه. گذاشتند خودمان توی علف و خاک‌ها بگردیم دنبال فسیل‌هایی که خودشان قایم کرده بودند. آن فسیل‌ها الکی و پلاستیکی بودند، می‌خواستند ما هیجان دایناسورشناس‌ها را حس کنیم که چه جوری از توی سنگ‌ها باقیمانده‌ی دایناسور پیدا می‌کنند.

توی بدن دایناسورها چی وجود دارد؟ آیا استخوان و گوشت دارند؟ آیا مثل ما انسان‌ها قلب و روده و اینجور چیزها هم دارند؟



هر چی که توی بدن ما هست دایناسورها هم دارند به جز پر. ما پر داریم؟ نه. آن‌ها پر یا شاخ یا دم داشتند که ما نداریم.

دایناسورها چی می‌خوردند؟ گوشت‌خوار بودند یا علفخوار؟ مثلاً فلفل دلمه‌ای می‌خوردند؟ پیترزا می‌خوردند؟ نوشابه می‌خوردند؟ یا چیزهای اینجوری؟



آن‌ها اصلاً نوشابه نمی‌خوردند یا پیترزا یا فلفل دلمه‌ای. آن‌ها گوشت، علف یا حیوانات کوچکتر از خودشان را می‌خوردند یا لاشه یا استخوان.



دایناسورها کی منقرض شدند؟



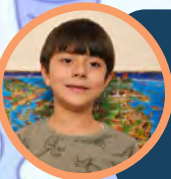
تاریخش مشخص نیست ولی مربوط به میلیون‌ها سال پیش از اینکه آدم‌ها روی زمین به وجود بیایند بوده.

آیا دایناسورها یک دسته بودند یا جدا جدا زندگی می‌کردند؟ مثلا یک دایناسور یک غار داشته و یک دایناسور یک غار دیگر، یا همه با هم توی یک غار زندگی می‌کردند؟



اصلا دایناسورها توی غارها زندگی نمی‌کردند، ولی بعضی‌هاشان گروهی زندگی می‌کردند مثل تی رکس.

دایناسورها اصلا کجای زمین زندگی می‌کردند؟



دایناسورهایی که پوست‌شان رنگ علف و درخت جنگل‌ها بوده توی جنگل زندگی می‌کردند. آن‌هایی که رنگ بیابان بودند توی بیابان و آن‌هایی که رنگ برف بودند توی هیمالیا. اما تنها حیوانی که من می‌دانم کجا زندگی می‌کرده روسلی لبتور است که توی جاهای گرمسیر بوده.

آیا توی موزه‌ها اسکلت دایناسور هست؟



بله. خیلی از موزه‌های تاریخ طبیعی کلی از اسکلت‌های دایناسور دارند مثل فسیل میگو از دوره‌ی ژوراسیک. ژوراسیک یعنی وقتی که چند میلیون سال قبل از حالا بوده است.

دایناسورها چه شکلی بودند؟ قد کوتاه یا قد بلند؟



بعضی‌هاشان قد بلند، بعضی‌هاشان قد کوتاه، ولی بیشترشان متوسط بودند. یک پرنده‌ای بوده به اسم آرکتو پتریکس که اندازه‌ی یک مرغ بوده و یک دایناسوری بوده به اسم دیپلو دوکوس که اندازه‌ی سه تا اتوبوس یازده متری بوده است.

بچه دایناسورها چه جوری به دنیا می‌آمدند؟ اصلاً چیزی از بچه دایناسورها موجود هست؟



همه‌ی دایناسورها تخم می‌گذاشتند و استخوان بعضی‌هاشان پیدا شده است. در واقع بچه دایناسورها از تخم در می‌آمدند.

خیلی ممنون که به سوال‌های من جواب دادی.



خیلی ممنون که با من مصاحبه کردی. بچه‌ها اگر دایناسورها را دوست داشتید، می‌توانید از طریق کتاب و اسباب‌بازی درباره‌شان یاد بگیرید. من تشکر می‌کنم از آقای عرفان خسروی که کلی به من دایناسورشناسی یاد دادند.



# هسته‌ی هلو

## افسانه‌ی کود کانه‌ی ژاپنی

روزی روزگاری در یک روستای دور پیرمرد و پیرزنی با هم زندگی می‌کردند. یک روز وقتی پیرمرد برای جمع کردن هیزم به جنگل رفت، پیرزن هم برای شستن لباس کنار رودخانه رفت. هنگام شستن لباس‌ها، ناگهان چشمش افتاد به یک هلوی خیلی خیلی بزرگ. دلش نیامد هلو را تنهایی بخورد، آن را از آب گرفت و با خوشحالی به خانه برد. بعد از ظهر پیرمرد به خانه برگشت. پیرزن با دیدن او خوشحال شد و گفت: «یک هلوی خیلی بزرگ پیدا کردم، صبر کردم تا با هم آن را بخوریم.» اما همین که خواست هلو را ببرد، هلو از وسط نصف شد و یک پسر بچه با صدای «اوو... اوو» بیرون پرید. پیرمرد و پیرزن از دیدن پسر بچه خوشحال شدند، چون خودشان بچه‌ای نداشتند. آنها اسم بچه را گذاشتند **هسته‌ی هلو** و با مهربانی به او غذا دادند.



هسته‌ی هلو یک بشقاب غذا می‌خورد اندازه‌ی یک بشقاب بزرگ و قوی می‌شد. دو بشقاب که می‌خورد اندازه‌ی دو بشقاب بزرگ و قوی می‌شد. او از کارِ خانه تا کارِ جنگل به پیرزن و پیرمرد کمک می‌کرد. تا اینکه در یکی از روزها چند غول خرابکار به روستا حمله کردند و صندوقچه‌ی گنج روستا را دزدیدند. همه ناراحت بودند که هسته‌ی هلو گفت: «من گنج‌مان را برمی‌گردانم.»

پیرمرد به او یک شمشیر و یک کمر بند قدرت داد و به پیشانی‌اش یک سربند با نشان هلو بست. پیرزن هم **یک عالم کوفته برنجی مقوی** به او داد و هسته‌ی هلو راهی غول‌دره شد.

هسته‌ی هلو موقع بیرون رفتن از روستا یک سگ دید. **سگ** که بوی کوفته برنجی او را گرسنه کرده بود به هسته‌ی هلو گفت: «می‌شود به من یک کوفته برنجی بدهی؟»



هسته‌ی هلو که خیلی مهربان بود، یک کوفته برنجی به او داد. سگ با خوشحالی کوفته برنجی را خورد و گفت:  
«حالا که تو به من کوفته برنجی دادی من هم با تو می‌آیم و به تو کمک می‌کنم.»

آنها رفتند و رفتند تا به کوه رسیدند و یک میمون دیدند. **میمون** کیسه‌ی کوفته برنجی‌ها را دید و گفت:  
«می‌شود به من یک کوفته برنجی بدهی؟»

هسته‌ی هلو که خیلی مهربان بود، یک کوفته برنجی به او داد. میمون با خوشحالی کوفته برنجی را خورد و  
گفت: «حالا که تو به من کوفته برنجی دادی من هم با تو می‌آیم و به تو کمک می‌کنم.»

وقتی از کوه پایین آمدند یک قرقاول دیدند. **قرقاول** که دید هسته‌ی هلو در حال خوردن کوفته برنجی  
است به او گفت: «می‌شود به من یک کوفته برنجی بدهی؟»

هسته‌ی هلو که خیلی مهربان بود یک کوفته برنجی به او داد. قرقاول با خوشحالی کوفته برنجی را خورد و گفت:  
«حالا که تو به من کوفته برنجی دادی من هم با تو می‌آیم و به تو کمک می‌کنم.»





آن‌ها رفتند و رفتند تا به دروازه‌ی گول‌دره رسیدند. دروازه قفل بود. میمون از دروازه بالا رفت و کلید دروازه را برای هسته‌ی هلو آورد. هسته‌ی هلو و دوستانش وارد گول‌دره شدند. هسته‌ی هلو فریاد بلندی کشید و گفت: «من مقوی‌ترین کوفته‌برنجی را خوردم و از همه‌ی گول‌ها قوی‌تر هستم! گنج روستای ما را پس بدهید.»

سگ، میمون و قرقاول هم فریاد بلندی کشیدند و گفتند: «بله! هسته‌ی هلو خیلی قوی است، زود گنج روستایشان را پس بدهید!» صداهای بلند آنها با هم یکی شد و گول‌دره را لرزاند. گول‌ها ترسیدند و گفتند: «الآن... الآن... الان گنج را به شما می‌دهیم!»

هسته‌ی هلو با گنج به روستا برگشت. مردم روستا با خوشحالی از او استقبال کردند. بعد از آن هسته‌ی هلو با پیرمرد و پیرزن تا آخر عمر به خوبی و خوشی زندگی کردند.

**یادت باشه تو هم مثل هسته‌ی هلو خوب غذا بخوری تا قوی بشی!**



# فوتبال دستنی

مامان گفت: «قلقلی! فرفری! وقت بازی با موبایل تمام شد.»  
قلقلی گفت: «پس بیا فوتبال، فرفری!»  
تا قلقلی توپ را برداشت، بابا گفت: «الان ساعت استراحت همسایه‌هاست.  
بازی پر سر و صدا نکنید.»  
فرفری گفت: «پس چی کار کنیم حوصله‌مان سر نره؟»  
مامان گفت: «بچه که بودم کتابی داشتم به اسم «بازی‌های خوب برای بچه‌های خوب.»  
یک جور بازی جالب توپی بدون بدو بدو توی کتاب بود. صبر کن ببینم کتابش هنوز  
توی انباری هست یا نه!؟»



## نام بازی: فوئبال دستی

(البته پاهایتان را هم قوی می‌کند!)

وسایل مورد نیاز: یک توپ تقریباً بزرگ. دو تا آدم بازیگوش.

**روش بازی:** دو تا دروازه رویروی هم با فاصله‌ی یکی دو متر درست کنید. می‌توانید با صندلی یا لباس یا قوطی علامت بگذارید و جای دروازه‌ها را معلوم کنید. حالا هر کس برود توی دروازه‌ی خودش و روی شکم بخوابد. قبل از این‌که خواب‌تان ببرد، روی کف دست و پنجه‌ی پا بلند شوید. یک جوری که فقط کف دست‌ها و پنجه‌ی پاهایتان روی زمین باشد. مثل تصویر.  
حالا توپ را نوبتی با یک دست روی زمین به سمت دروازه‌ی رویروی‌تان قل بدهید تا گل شود. دروازه‌بان هم با یک دست باید توپ را بگیرد تا گل نخورد.  
قانون بازی: فقط با یک دست توپ را قل بدهید و بگیرید. اگر با دو دست این کار را بکنید شاید با دماغ بخورید زمین! زانوها و شکم‌تان نباید به زمین برسد. وسط بازی می‌توانید استراحت کنید تا خستگی دست و پای هر دو نفر در برود. یادتان باشد از دروازه‌تان بیرون نیایید.

### خوش بگذرد!





## سفر به شهر دانایی با «هدهد سفید»

آشنایی با کتابخانه کودک و نوجوان هدهد سفید



📖 **مکان:** بزرگراه رسالت مسیر شرق به غرب، بوستان رسالت

📖 **ویژگی‌ها:** کتابخانه تخصصی کودک و نوجوان، دکور و فضاسازی متناسب با رده سنی کودک و نوجوان، مجهز به اتاق بازی، نمایش و آموزش

📖 **مساحت تقریبی:** ۲۷۰ متر مربع

📖 **تاریخ افتتاح:** مهرماه ۱۴۰۱

📖 **اهداف تأسیس:** آگاهی بخشی، آموزش، سرگرمی، توسعه شاخص کتابخوانی کودکان و نوجوانان

### بخش‌های اصلی کتابخانه:

۱. بخش امانت: جهت راهنمایی مراجعان و اعضاء در خصوص ثبت نام، امانت کتاب، خدمات و اطلاع رسانی
۲. مخزن منابع کودک و نوجوان: این فضا شامل ۵۵ متر مربع، دارای بیش از ۶ هزار نسخه کتاب در رده‌های سنی کودک و نوجوان و هزار نسخه کتاب در رده سنی بزرگسال است
۳. بخش نشریات ویژه‌ی کودک و نوجوان: مشتمل بر ۱۰ عنوان مجله و نشریه
۴. سالن انتظار والدین: فضایی مناسب جهت انتظار پدر و مادرها



۵. بخش ویژه خردسال: فضایی مناسب و ایمن برای نوزادان و کودکان زیر ۴ سال، تجهیز شده با فوم‌های رنگی و جذاب، دارای کتاب‌ها و بازی‌های مناسب این گروه سنی

۶. اتاق مادر و کودک: مناسب برای نوزادان و کودکان زیر ۲ سال

۷. اتاق بازی، نمایش و آموزش: این فضا حدود ۵۵ متر با ظرفیت ۵۰ کودک است. مجهز به تلویزیون برای نمایش فیلم‌های آموزشی، انواع اسباب‌بازی‌های گروهی و فردی، وسایل نقاشی و رنگ‌آمیزی و برنامه‌های قصه‌گویی و کتابخوانی، ارائه خدمات به کودکان نابینا



### 🌸 خدمات و فعالیت‌های ترویجی کتابخانه

#### هدهد سفید:

کارگاه داستان‌نویسی، کارگاه قصه‌گویی، کارگاه ویژه مادر و کودک، کارگاه نقاشی و طراحی، جلسات نقد، مراسم رونمایی کتاب و ...

#### 🌸 نحوه عضویت:

مراجعه حضوری به کتابخانه، ارائه مدارک شناسایی و پرداخت حق عضویت

#### 🌸 آدرس و اطلاعات مکان یابی:

کتابخانه هدهد سفید در محله مهران تهران و خیابان ادب واقع شده و از نظر موقعیت جغرافیایی در نزدیکی خیابان شریعتی و پل سیدخندان است. ■ ایستگاه‌های نزدیک به کتابخانه کودک و نوجوان

هدهد سفید:

■ ایستگاه اتوبوس سیدخندان-آزادی

■ ایستگاه اتوبوس سیدخندان-پایانه امام خمینی(ره)

■ ایستگاه اتوبوس شریعتی-مترو چیتگر

#### 🌸 ساعت کاری کتابخانه هدهد سفید:

شنبه تا چهارشنبه ۷:۳۰ تا ۱۹:۳۰

پنج‌شنبه ۸:۰۰ تا ۱۳:۳۰



www.iranpl.ir

# کلی کارتون باحال منتظرته!



فیلم، انیمیشن و سرگرمی، موزیکال،  
آموزش درسی و بازی

والدین در کنار بچه ها

بزرگترین پلتفرم اختصاصی سرگرمی کودک

دوبله و موزیک های اختصاصی



# دیجی‌تون

www.digitoon.tv

1. دیجی‌تون رو از کافه بازار، مایکت، گوگل پلی و یا digitoon.tv نصب کن.
2. ثبت نام کن.
3. از بخش تنظیمات، «کد هدیه/تخفیف» رو انتخاب کن.
4. کد هدیه ت رو وارد کن.
5. همه ی کارتون ها رو ببین.



کد هدیه

**DIGILAK**

هدیه  
اشتراک رایگان  
**۷ روزه**  
برای قلی ها



دیجی‌تون فان



دیجی‌تون والدین



شبکه دیجی‌تون



دیدون

بیشتر درصد تخفیف  
تهیه‌ی کتاب‌های زرافه برای  
همه‌ی قلکی‌ها

مجموعه کتاب‌های  
**حسابگر کوچک**  
را از مداد آبی بخواهید



یکه، دو تا، سه تا، چهار تا...

بلدی کاری کنی که زود تمام نشود؟

می‌دانی از هر چیزی چقدر نوی دنیا هست؟

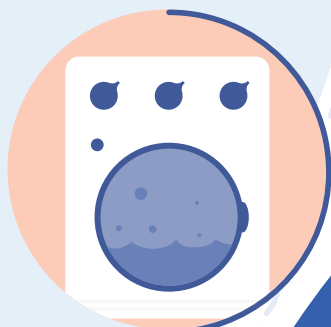
بلدی بشمیری؟ بلدی اندازه بگیری؟

می‌دانی هر چیزی کی تمام می‌شود؟

چقدرش مال خودت است؟

اگر همه‌ی اینها را بلدی، تو یک حسابگر کوچک هستی.





شستشو در آب سرد باعث صرفه جویی در مصرف انرژی می‌شود.



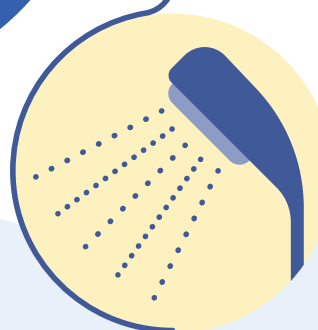
هنگام شستن دست و صورت، مسواک زدن و... شیرآب را ببندید.

## صرفه جویی آب یعنی درست مصرف کردن

تمام اتصالات و شیرها را کنترل کنید تا از نشتی آب جلوگیری شود.



اگر فشار دوش زیاد است، سردوش را عوض کنید.



**فولاد هرمزگان**  
**حامی محیط زیست**

